

بمناسبت نود و چهارمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر متن سخنرانی رفیق برزو در جلسه کمیته میز کتاب آمستردام و پاسخ به چند سوال

بمناسبت نود و چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر و تحولات ملل عرب جلسه ای به ابتکار رفقای کمیته میز کتاب آمستردام در روزیکشنبه 16 اکتبر برگزار گردید. رفیق برزو بعنوان یکی از شرکت کنندگان در این جلسه درمورد انقلاب اکتبر سخنرانی کرد و سپس به سئوالات شرکت کنندگان پاسخ داد. سئوالاتی که از طرف علاقمندان طرح گردید نشان از آن بود که در مورد بسیاری از مفاهیم و مقولات سیاسی تئوریک ناروشنایی های فراوانی وجود دارد و نمی توان در یک نشست به همه آنها پاسخ داد. مسائلی چون امکان انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، ماهیت قدرت سیاسی حاکمیت شوروی پس از انقلاب اکتبر، حزبیت و رابطه حزب و شورا، انقلاب فرهنگی در شوروی، طبقات و مبارزه طبقاتی در شوروی، شیوه تولید سوسیالیستی و تفاوتش با کارکرد و شیوه تولید سرمایه داری و آیا اینکه اساسا سوسیالیسم در شوروی مستقر گردید و یا نه و.. از جمله مسائل مهمی بودند که از طرف رفقا طرح گردید و رفیق سخنران با توجه به وقت محدود بطور مختصر به برخی از آنها پاسخ داد. ما در این گزارش بخاطر اهمیت و جنبه آموزشی موضوعات به دو مسئله که بیشتر مورد نظر رفقا بود می پردازیم به این امید که در تنویر افکار و پاکیزه گی مارکسیسم لنینیسم گامی ولو کوچک برداشته باشیم.

حزب و شورا

امروز درمورد مقوله **شورا** بسیار پر رنگ سخن می رود که گویا اگر خود کارگران بدون رهبری حزب بر سرنوشتشان در شوروی حاکم بودند جامعه به عقب بر نمی گشت اوضاع طور دیگری بود. این رفقا درمورد حزبیت و حزب کمونیست پرولتاریا و در باره دیکتاتوری پرولتاریا همان نظرات "مخالفین کارگری" در زمان لنین و حکومت شوروی که با شعار واگذاری اداره همه اقتصاد ملی به "کنگره تولید کنندگان روسیه" و با واگذاری قدرت دولتی به شوراها را طرح میکردند، تکرار کرده و اعتبار دیکتاتوری پرولتاریا را در کاهش نقش حزب در رهبری پرولتاریا و نفی اتوریتیه آن دانسته و به جای آن اتوریتیه شوراها را قرار میدهند. رفیقی با بیان اینکه "نطفه انحرافات شوروی" از زمان لنین بسته شد و از همان زمان او بود که کارگران به حاشیه رانده شدند"، به نقش رهبری استالین در دوران ساختمان سوسیالیسم می پردازد و به نتایجی میرسد که چیزی جز نفی سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا نیست. لنین در رد این نظریه انحرافی که شورا همه چیز و حزب هیچی به روشنی بیان داشت که :

"ما خیال پرور نیستیم. ما میدانیم که اولین کارگر ساده و یا اولین زن آشپزی که از راه برسد نمیتواند بلافاصله در مدیریت دولت شرکت کند".

در تعاریف مارکسیستی، حزب به مثابه عالیترین سازمان سیاسی پرولتاریا و بیان اراده آگاه پرولتاریاست که تمامی سازمانهای سیاسی دیگر تابع آن و تحت هدایت و رهبری آن قرار دارند. سازمانهایی نظیر اتحادیه های کارگری، اتحادیه های جوانان، زنان، شوراها و غیره "تسمه های گرداننده" و یا "اهرمهای" سیستم دیکتاتوری پرولتاریایی اند. حزب از طریق این سازمانها قادر است که با توده های وسیع غیر حزبی پیوند برقرار کرده و سیاست خود را از طریق آنها به دورن توده ها برده و عملی سازد. به این عبارت شوراها مظهر دیکتاتوری پرولتاریا بوده و نمیتوان آنرا از حزب جدا دانست. لنین در این مورد میگوید:

"عملی کردن دیکتاتوری بدون وجود تسمه هایی چند که پیش آهنگ را به توده طبقه پیشرو، آنرا به توده زحمتکشان اتصال دهد، غیر ممکن است"

استالین نیز در تعریف دیکتاتوری پرولتاریا خاطر نشان میسازد که:

"دیکتاتوری پرولتاریا عبارت است از دستورات رهبری کننده حزب به اضافه اجرای آن دستورات بوسیله سازمانهای توده ای پرولتاریا و به اضافه عملی کردن آن در زندگی روزمره از طرف اهالی کشور"

اگر رهبری حزب انقلابی از شوراها و یا اتحادیه ها و هر ارگان توده ای دیگر حذف گردد آن ارگان از محتوی انقلابی خود خالی شده و راهی جز پذیرش رهبری احزاب غیر پرولتری باقی نمیماند. حتی یک نمونه در جهان وجود ندارد که شوراها و یا هر ارگان دیگری توانسته باشد که بدون رهبری به حیات خود ادامه دهد. طرح حذف رهبری حزب بر این ارگانها در حقیقت همان شعار معروف "بی حزبی" بورژوازیست که بی حزبی را برای پرولتاریا تبلیغ میکند، نه برای خود و حذف رهبری حزب بر این ارگانها را نیز به معنی حذف رهبری حزب خود نمیداند. تجربه قیام کارگران و ملوانان کروونشتاد (۱۹۲۱) و شوراها آن نمونه قابل توجه ایست. این شورش که توسط منشویکها و اس ارها و بر زمینه کمبودها و گرسنگی تحمیلی متاثر از سالیان متمادی جنگ بوجود آمد، توانست بخشی از کارگران را که تحت تاثیر محیط خرد بورژوازی - قرار داشتند، بر علیه بلشویکها و رژیم شوروی بشورانند تا "شوراها بی کمونیستها" در روسیه مستقر گردد. شعار این شورش که بورژوازی بین المللی آنرا "انقلاب خلق" و کروونشتاد را "دژ تسخیر ناپذیر کارگران" مینامید، "حاکمیت به شوراها، نه به احزاب" بود - همان بیانی که اغلب ضد لنینیستها از "زاویه چپ" در تجزیه و تحلیل انقلاب روسیه و علل شکست بکار میبرند - تا دولت دیکتاتوری پرولتاریا را سرنگون کنند. اما لنین با درایت و منطق قوی به اپوزیسیون کارگری و آنارکو سندیکالیستها که شعار "کارگری" می دادند و با حزب مخالفت میکردند و حتا خواهان سرنگونی حکومت شوروی بودند به مقابله برخاست، ماهیت انحرافی آنها را افشا ساخت و بی توجه به عناصر کارگری شرکت کننده در این دام بورژوازی، دستور سرکوب و تصرف این "دژ تسخیر ناپذیر" را صادر نمود. امروزه متاسفانه بخاطر خیانت رویونیستها و شکست و از هم پاشیدگی کشور شوراها که آغازش کنگره 20 حزب کمونیست شوروی بود تمام مبانی و اصول کمونیستی به زیر علامت سئوال رفته حتا به مارکس نیز می تازند که چرا نام مانیفست را **مانیفست حزب کمونیست گذارد** و **نه مانیفست کارگران!!** گویا **نطفه انحراف**، آغازش خود مارکس بود!

پس معلوم میشود که رفقای کمونیست و چپ ما، "سوسیالیسمی" می خواهند شورایی که در آن حزب کمونیست فاقد نقش رهبری و تابع شورا های کارگران غیر حزبی و توسط عناصر کارگر غیر کمونیست هدایت شود. این در عمل یعنی واگذاری شوراها به بورژوازی. شورا اگر شکلی از دیکتاتوری پرولتاریاست بدون رهبری حزب، یعنی شیر بی یال و دم و شکم!!

تمام آموزش مارکسیسم لنینیسم تاکید بر نقش رهبری حزب دارد و دیکتاتوری پرولتاریا تنها از طریق اعمال این رهبری در سازمانهای توده ای توضیح داده میشود. لنین صراحتاً در اینباره مینویسد:

روی هم رفته با یک دستگاه کشدار، نسبتاً وسیع و بسیار نیرومند پرولتری سر و کار داریم که رسماً کمونیستی نیست ولی حزب بوسیله این دستگاه با طبقه و توده ارتباط کامل دارد و بوسیله آن دیکتاتوری طبقه زیر رهبری حزب عملی میگردد."

از رهبری حزبی این نتیجه را نمیتوان گرفت که به جای دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری حزب و یا دیکتاتوری کمیته مرکزی و در ادامه آن دیکتاتوری فردی حزب قرار دارد و بدین ترتیب رهبری حزب را در نقطه مقابل دیکتاتوری پرولتاریا گذاشت. حزب رهبر، پیشوا و معلم طبقه کارگر است و بیان روشن و صریح خواسته های طبقه کارگر است و اراده آنها را منعکس میسازد. لنین میگوید:

به خودی خود چگونگی طرح مسئله دیکتاتوری طبقه؟ دیکتاتوری حزب، پیشوایان با دیکتاتوری (حزب) توده ها؟ دلیلی بر پریشانی و بن بست عجیب فکری است.... همه میدانند که توده مردم به طبقات تقسیم میشوند.... و طبقات معمولاً و در اکثر موارد و اقلاً در کشورهای متمدن کنونی از طرف احزاب سیاسی رهبری میشوند! و احزاب سیاسی بر حسب قاعده معمول از طرف گروه های کم و بیش ثابت از اشخاصیکه صالحتر و صاحب نفوذتر و مجربتر هستند و برای کارهای مسئولیت دار انتخاب شده و رهبر خوانده میشوند، اداره میگردند... ولی اگر بخواهیم در این بحث به جایی برسیم... که بطور کلی دیکتاتوری توده ها را با دیکتاتوری پیشوایان در مقابل یکدیگر قرار دهیم سفاکت و مفتگویی خنده آوری است"

تنها رهبری حزب طبقه کارگر قادر است که انرژی بی پایان توده ها را برای پیکار عظیم و دوران ساز کنونی رها ساخته و به تخریب دنیای ستم بکشاند. انگلس نیز حاکمیت حزب را از حاکمیت طبقه کارگر جدا نمیداند و در مورد حزب آلمان مینویسد:

"حزب طبقه کارگری سوسیال دمکراتیک آلمان از آنجا که حزب طبقه کارگر است، لزوماً "سیاست طبقاتی" سیاست طبقه کارگر را اعمال میکند و چون هر حزب کارگری از این مبداء برمیخیزد که حاکمیت را در دولت تصرف کند، حزب کارگری سوسیال دمکراتیک آلمان نیز خواستار حاکمیت خود، حاکمیت طبقه کارگر و بدین قسم حاکمیت طبقه است". (درباره مسکن)

(ح. ک. ا) از آنجا که قادر به درک شرایط خاص روسیه نیست و میخواهد سوسیالیسم را تنها در ذهن خود بنا کند، قادر به درک تصمیم تاریخی حزب بلشویک (کنگره ۱۱) نبوده و ممنوعیت فعالیت سیاسی در روسیه را خود کامگی غیر کمونیستی میداند. در روسیه خرده بورژوازی که در محاصره جهان سرمایه داری قرار داشت و با توجه به شکست انقلابات اروپا، ساختمان سوسیالیسم تنها مشروط به وحدت حزب، یکپارچگی، استواری ایدئولوژیک و انضباط آهنین صفوف آن بود که نه تنها تزلزلات اپورتونیستی و فراکسیونها را در صفوف خود تحمل نمیکرد، بلکه با مبارزه ای همه جانبه بر علیه بورژوازی، نمایندگان آنها را از تمامی حقوق دمکراتیک محروم میساخت

گروهائی از چپ های "کارگری" با طرح این مسئله که رهبری حزب در شوروی از همان آغاز کسب قدرت به کسانی تبدیل شدند که فعالیت سیاسی را ممنوع کردند و در روسیه دیکتاتوری دبیر اول حزب به جای دیکتاتوری پرولتاریا نشست و "کارگران قیم نمی خواهند"... می خواهند به مسائل سوسیالیسم که رهبری آگاه و برنامه هدفمند و با نقشه می طلبد، پاسخ دهند و راه احیای سرمایه داری را ببندند.. گویا اگر کارگران بی حزب در راس جامعه باشند، جامعه به عقب برنمی گردد وواکسینه میشود!! در اینجا با کارگر زدگی خاصی که از صفات روشنفکران خرده بورژوازیست در مقابل هر تقاضایی که از زبان کارگران بیرون میاید، کرنش کرده و ممانعت از "اعمال اراده کارگران" را ممانعت از "تحقق دیکتاتوری پرولتاریا" میداند. آمال و آرزوی این رفقا از دیکتاتوری پرولتاریا نمونه کمون پاریس است. حال آنکه ضعف کمون پاریس در واقع عدم اجرای دیکتاتوری پرولتاریا بود. شوراها تنها مکانیزم اعمال دیکتاتوری اند که با غیبت رهبری حزب واقعی طبقه کارگر، به شورا های اسلامی کارخانجات و یا شورا های کارگران کارخانجات سرمایه داری در برخی از کشورهای اروپایی بدل خواهد شد.

نگاه استالین به مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم

سؤال بعدی و مهمی که طرح گردید نقش طبقات در شوروی و مبارزه طبقاتی است که گویا طبقات متخاصم بصورت طبقه در دوران شوروی سوسیالیستی حضور داشتند و بر همین اساس استثمار نیز وجود داشت و می بایست با آنها مبارزه میشد نه اینکه پایان طبقات را اعلام میداشتند."

چنین سنوالی محدود به چند نفر نیست بلکه شامل حال اکثریت جریانات چپ ایران است که متأسفانه درک صحیحی در مورد تحولات شوروی و ساختمان سوسیالیسم ندارند. گفته می شود که استالین به مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم اعتقاد نداشت. وی تصور می کرد با استقرار سوسیالیسم مبارزه طبقاتی به پایان رسیده است!!.....

اکنون به این سؤال می پردازیم که حذف طبقه بورژوازی در تولید و اقتصاد کشور به چه مفهوم است. آیا با درهم شکستن سرمایه داری و حذف آن از قدرت سیاسی و اقتصادی مبارزه طبقاتی پایان می یابد؟ تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم کدامند؟ منظور رفیق استالین از حذف طبقات در شوروی چیست؟

اشکال مبارزه طبقاتی و جایگاه و نقش تضادهای آشتی ناپذیر در جامعه سوسیالیستی مبحث بسیار مهمی در فلسفه مارکسیسم است که رویزیونیسم خروشچفی با ایجاد اغتشاش در این مبحث ضربات مؤثری به دیکتاتوری پرولتاریا زده و شوروی سوسیالیستی را به جاده سرمایه‌داری کشانده است. کسانی که در برخورد به مسئله بروز رویزیونیسم در شوروی از اختلافات سیاسی، ایدئولوژی، فلسفی و اقتصادی رویزیونیست‌ها با استالین آشنائی ندارند لاجرم باید این نتیجه نادرست را اخذ نمایند که رویزیونیسم با درگذشت استالین یک شبه چطور توانست به قدرت برسد؟! از آنجا که قطع مبارزه طبقاتی یا آشتی طبقاتی در سوسیالیسم یکی از مهم‌ترین عوامل احیاء سرمایه‌داری در روسیه بوده است، به توضیح بیشتر این مطلب می‌پردازیم. استالین بر این عقیده بود که:

"مبارزه طبقاتی به موازات احراز موفقیت در ساختمان سوسیالیسم ناگزیر حدت خواهد یافت." (1937)

اما خروشچف با نفی وجود تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم به دلیل از میان رفتن طبقات آشتی ناپذیر، مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم را امری سپری شده و مربوط به گذشته‌ها اعلان داشته با این بهانه دیکتاتوری پرولتاریا را غیر ضروری دانسته و تئوری ضد لنینی دیکتاتوری "همه خلق" را جایگزین آن کرد.

برخورد مارکسیستی لنینیستی و یا رویزیونیستی به مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم در ارتباط با تفسیری است که از دونوع تضاد آشتی ناپذیر و آشتی پذیر در جامعه سوسیالیستی در حال گذار به عمل می‌آید. هر دونوع تضاد، آشتی ناپذیر و آشتی پذیر در سوسیالیسم وجود دارند. لیکن تضاد آشتی پذیر از خصوصیات جامعه سوسیالیستی است. این ویژگی آشتی پذیری تضادها از ماهیت نظام سوسیالیستی سرچشمه می‌گیرد. زیرا که این نظام بر مالکیت مشترک ابزارهای تولیدی و بر وحدت عمده‌ترین منافع اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر و دهقانان تعاونی‌ها و روشنفکران و مردمی که به دور حزب مارکسیستی لنینیستی متحد شده‌اند، تکیه دارد. ولی در عین حال با نابودی طبقات استثمارگر تضادهای آشتی ناپذیر از میان نمی‌روند. این تضادها از روابط سوسیالیستی در تولید ناشی نمی‌شوند بلکه محصول آثار جامعه کهنه بورژوائی، از داخل و فشارها و محاصره سرمایه‌داری از خارج‌اند که در کنار تضادهای آشتی پذیر به هستی خود ادامه می‌دهند.

نظریه نفی تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم پس از نابودی مالکیت خصوصی و برقراری مناسبات سوسیالیستی در شوروی مطرح گردید. پس از گزارش تاریخی رفیق استالین به کنگره هشتم شوراهای درباره طرح "قانون اساسی نوین" که پایان استثمار فرد از فرد و استقرار مالکیت سوسیالیستی را اعلان داشت، نظریه رویزیونیستی "زوال مبارزه طبقاتی به موازات پیشروی سوسیالیسم" مطرح گردید. جالب است که عده‌ای این تئوری انحرافی را به استالین نسبت داده و می‌دهند و او را به بی‌اعتنائی نسبت به مبارزه طبقاتی متهم نموده و این طور تبلیغ می‌کنند که حزب بلشویک از آن پس بیشتر دشمنان خارجی را عمده کرده بود. بی شک نمی‌توان این نظریه را درست دانست چرا که علاوه بر مبارزات استالین در نفی این نظر، اتهامات رویزیونیست‌ها به استالین نیز با این نظر همخوانی ندارد.

"سولوف" تئورسین مشهور رویزیونیست‌ها در گزارش به کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی (1964)، صریحاً اعتراف می‌کند که استالین بر این نظر بوده است که:

"مبارزه طبقاتی به موازات احراز موفقیت در ساختمان سوسیالیسم ناگزیر حدت خواهد یافت."

و نیز فلاسفه دیگر رویزیونیست نظیر رویزیونیست‌های مجارستان در حمله به استالین نوشتند:

"استالین مهم‌ترین قانون دیالکتیک را در دو جهت تحریف می‌کرد، از یک طرف وحدت و مبارزه ضدین را از یک دیگر تفکیک می‌کرد و به طور یک جانبه فقط روی مبارزه تکیه میکرد و عامل وحدت و ارتباط متقابل ضدین را نادیده می‌گرفت و این برخورد ناشی از تئوری بی پایه و بسیار زیان بخش بود که به موجب آن مبارزه طبقاتی پس از ساختمان سوسیالیسم نیز دائماً حدت می‌یابد." ب. رسی و اوپرت (مجله مسائل بین المللی شماره 1 (1342)

رفیق استالین در مقاله خود بنام "درباره کمبودهای کار حزبی و اقدامات جهت نابودی تروتسکیست‌ها و سایر دورویان" که در سال 1937 یعنی یک سال پس از اعلان محو طبقات آشتی ناپذیر در روسیه نوشته است، می‌گوید:

"ضروری است که این تز پوسیده را داغان نمود و به کناری گذارد، که گویا باید مبارزه طبقاتی ما با هر قدم پیشروی مان رفته رفته زوال یابد که گویا دشمن طبقاتی با پیروزی‌هایی که ما به دست می‌آوریم همواره رام تر میشود. این نه فقط یک تز پوسیده است، بلکه تزی خطرناک نیز می‌باشد. چرا که افراد ما را به خواب برده و به طرف تله می‌کشاند، در حالی که به دشمن طبقاتی این امکان را میدهد برای مبارزه برضد قدرت شوروی نیروهای خود را جمع کند. برعکس، هر قدر که ما پیشرفت نمائیم و هر قدر ما پیروزی به دست آوریم، خشم بقایای طبقه استثمارگر داغ شده، بیشتر میشود و آنها به اشکال شدیدتر مبارزه متوسل میشوند. مذبحخانه تر بر علیه حکومت شوراهای به حرکت در می‌آیند و دست به هر کوششی می‌زنند زیرا که آنها محکوم به نابودی هستند."

وقایع بعدی در شوروی درستی اظهارات استالین را آنجائی ثابت نمود که دارودسته خروشچف از بطن جامعه‌ای به پاخاستند که دیگران مبارزه با آنها رانفی میکردند. جوهر افکار نادرست انکار مبارزه طبقاتی، میدان دادن به لیبرالیسم در همه زمینه‌هاست که خود فشرده‌ترین بیان اپورتونیسم سیاسی و ایدئولوژیکی می‌باشد که از طریق دست کشیدن از مبارزه طبقاتی و نشان دادن هم زیستی مسالمت آمیز با ایدئولوژی‌های دشمن به جای آن، میکوشید حزب و دولت سوسیالیستی شوروی را به انحطاط بکشاند که عاقبت پس از درگذشت رفیق استالین و پیروزی این عناصر کمین کرده در حزب این توفیق را برای بورژوازی فراهم

نمود. رفیق استالین همواره با هوشیاری کامل مبارزه طبقاتی را در تمامی جهات در نظر داشته و انقلابیون کمونیست را نیز به همین سان آموزش میداد. او در سال 1948 طی نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی که در انحطاط پیش می‌رفتند، در این مورد نوشت:

"هیچ کس طبیعت سوسیالیستی در شوروی را که بعد از انقلاب اکتبر به وجود آمده، انکار نخواهد کرد. این موضوع حزب کمونیست اتحاد شوروی را به این نتیجه گیری نکشاند که گویا مبارزه طبقاتی در کشور ما تضعیف می‌گردد، که گویا خطر تقویت عناصر سرمایه‌داری وجود ندارد."

درسوسیالیسم مبارزه طبقاتی به طور همه جانبه و در سه جبهه عمده خود یعنی در جبهه سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی رشد میکند. بدین ترتیب این نظر اپورتونیستی که با نابودی طبقات استثمارگر مبارزه طبقاتی تنها و یا عمدتاً درجبهه ایدئولوژیکی جریان می‌یابد نیز انحرافی است. تجربه نشان داده است که در مرحله سوسیالیستی مبارزه درجبهه سیاسی اهمیت تعیین کننده داشته و در مرکز مبارزه طبقاتی قرار دارد زیرا مبارزه سیاسی مبارزه‌ای است بر سر قدرت و بر سر این مسئله که آیا دیکتاتوری پرولتاریا باید حفظ و تحکیم شود و یا این که به سوی انحطاط و نابودی رود؟ لیکن پیروزی انقلاب در زمینه سیاسی و اقتصادی را بدون پیروزی در زمینه ایدئولوژیکی نیز نمی‌توان تضمین شده دانست. رشد موفقیت آمیز این مبارزه اهمیتی تعیین کننده دارد، زیرا که نهایتاً به این مسئله مربوط میشود که آیا سوسیالیسم و کمونیسم را باید بنا نمود و از احیای سرمایه‌داری پیش‌گیری کرده و یا این که درها را به روی ایدئولوژی‌های بورژوازی رویزونیستی گشود و بازگشت به سرمایه‌داری را ممکن ساخت. نظریه پردازان رویزونیستی حتی هنگامی که مجبور می‌شوند از ضرورت مبارزه ایدئولوژیکی سخن بگویند، آن را به طور آکادمیک و یک جانبه بررسی میکنند. به صورت مبارزه‌ای که تنها در درون خلق و بر علیه برخی باقیمانده‌های بی اهمیت ایدئولوژی‌های بیگانه که برای سوسیالیسم خطری ندارند، پیش برده میشوند. اما کم بهاء دادن به مبارزه ایدئولوژیکی پیامدهای فاجعه آمیزی به بار آورده و زمینه انحطاط حزب را فراهم خواهد آورد. مبارزه ایدئولوژیکی وسیع ترین و کامل ترین جبهه مبارزه طبقاتی است زیرا هم در زمینه سیاسی، هم بر علیه دشمنان و هم درون خلق، هم در میان طبقه کارگر و هم در درون حزب آن جریان می‌یابد. رویزونیسم قاعدتاً از زمینه ایدئولوژیکی آغاز میشود و در ادامه و گسترش خود به سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا و انحطاط کل نظام سوسیالیستی میرسد. طبیعی است که در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم جنگ آشتی ناپذیری بین این دو راه وجود دارد. این جنگ در کل دوره گذار جریان داشته و هیچ کمونیستی نمی‌تواند در این راه از پیروزی قطعی سوسیالیسم سخن بگوید. **محو طبقات استثمارگر و سوسیالیستی شدن تمام شاخه‌های تولید تنها شرایط عینی پیروزی قطعی سوسیالیسم را فراهم میکند و به تنهایی به مفهوم پیروزی قطعی سوسیالیسم نیست.** تضاد عمده آشتی ناپذیر میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری در مراحل مختلف رشد انقلاب و مبارزه طبقاتی، اشکال مخصوص به خود و شیوه‌های حل مخصوص به خود دارد. در میان اشکال مختلف بروز تضاد میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری در زمینه‌های مزبور پیوند درونی ارگانیک وجود دارد که انعکاس قوانین رشد انقلاب و ساختمان سوسیالیسم است. در شناخت تضاد عمده آشتی ناپذیر در این یا آن مرحله باید این پیوند را همیشه در نظر داشته باشیم. بدین ترتیب قانونمندی رشد انقلاب در آغاز تضاد در زمینه سیاسی را به عنوان تضادی عمده مطرح میسازد که بدون حل آن نمی‌توان تضادهای دیگر را حل نمود ولی پس از این که طبقه کارگر به رهبری حزب قدرتمند خود، قدرت را به دست گرفت، ضرورت دارد که حکومت جدید بر زیر بنای اقتصادی خود تکیه داشته باشد.

از این رو تضاد در زمینه ایدئولوژیکی، تضاد عمده این مرحله است. با حل هر کدام از این تضادهای عمده در مراحل مشخص خود تضاد آشتی ناپذیر عمده میان سوسیالیسم و سرمایه‌داری نیز بتدریج حل میشود. تضادهای عمده مراحل مختلف نه تنها میان خود پیوند ارگانیک دارند بلکه به یک دیگر مشروط هستند و تا وقتی که تضاد عمده در زمینه ایدئولوژیکی حل نشده باشد، تضاد عمده در زمینه سیاسی و اقتصادی نیز کاملاً و نهایتاً حل نشده است. تنها با درک تضادهای عمده در اشکال مشخص بروز خود و در پیوند و وابستگی متقابل تعیین وظایف مربوط به مراحل مختلف انقلاب سوسیالیستی و نیز دشمن عمده که باید لبه تیز مبارزه نیروهای محرکه و هم پیمانان این مرحله متوجه آن باشد، ممکن میگردد.

جریان‌های انحرافی دیگری تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم را ناشی از وجود بورژوازی به عنوان طبقه حتی پس از دگرگونی‌های سوسیالیستی در زمینه مالکیت می‌دانند. اینان که این روزها به جبهه ضد استالین پیوستند با استناد به نظرات مانو در زمینه تضادها ادعا میکنند که گویا برای اولین بار در تاریخ، رشد مارکسیسم لنینیسم را کشف کرده‌اند که تضادها، طبقات و مبارزه طبقاتی حتی پس از دگرگونی‌های سوسیالیستی ریشه‌ای در مالکیت بر ابزار تولید، هم چنان وجود دارند زیرا طبقات متضاد یعنی پرولتاریا و بورژوازی در تمام دوران گذار هستی خود ادامه میدهند. این استدلال بر این نظریه تکیه دارد که پس از ساختمان زیربنای اقتصادی سوسیالیسم نیز **طبقات متضاد** هم چنان وجود دارند.

البته این که پس از ساختمان زیر بنای اقتصادی سوسیالیسم طبقات هنوز وجود دارند، تزی است که توسط کلاسیک‌های مارکسیسم لنینیسم فرمولبندی شده و جای شکی نیست لیکن بحث بر سر زمینه گسترش تضادهای آشتی ناپذیر در سوسیالیسم است. مسئله‌ای که به درک عمیق نیروهای محرک جامعه سوسیالیستی کمک می‌نماید، توضیح درست این امر است. مارکسیسم لنینیسم ضمن تحلیل از تضادهای آشتی ناپذیر و آشتی پذیر در سوسیالیسم می‌آموزد که این تضادها برخلاف ادعای این جریان‌های

که این روزها مائو را در مقابل استالین پرچم کرده و به آشفته فکری دامن می زنند، دائمی نبوده بلکه باید و می توان از آنها فراگذشت و بدین ترتیب جامعه را به پیش برد. درک و توضیح درست و علمی جای تضادهای آشتی ناپذیر در جامعه سوسیالیستی با یک مسئله مهم دیگر یعنی نقش آنها در پیوند است. هنگامی که صحبت بر سر رابطه تضادها با سوسیالیسم است، نمی توان تضادهای آشتی ناپذیر را با تضادهای آشتی پذیر در یک سطح قرار داد.

جامعه سوسیالیستی که مالکیت خصوصی و طبقات استثمارگر در آن از بین رفته اند، آشتی ناپذیری منافع اساسی طبقات را در ماهیت خود ندارد و به این مفهوم لنین خاطر نشان ساخت که در سوسیالیسم آشتی ناپذیری محو میشود.

تضادهای آشتی ناپذیر همان طور که در سطور بالا توضیح داده ایم در ماهیت سوسیالیسم نیستند و سوسیالیسم عوامل بروز تضادهای از این نوع را در خود ندارد. این تضادها از جوهر مناسبات سوسیالیستی در تولید که مناسبات همکاری و کمک متقابل میان طبقات دوست، طبقه کارگر و دهقانان تعاونی هستند، ناشی نمی شود. تضادهای آشتی ناپذیر به خاطر سرشت خود با سوسیالیسم بیگانه اند، سوسیالیسم این تضادها را به ارث میبرد.

مبارزه طبقاتی حتی در صفوف حزب پرولتاریائی نیز وجود دارد. در حزب به عنوان یک ارگانیزم زنده سیاسی وحدت، اصل است و منبع نیرو و شکست ناپذیری آن میباشد. لیکن بدون مبارزه برای فراگذشتن از تضادهایی که در درون آن بروز میکنند، نه وحدت و رشد واقعی انقلابی حزب می تواند وجود داشته باشد و نه تربیت واقعاً انقلابی کمونیست ها. از این منظر مبارزه طبقاتی در درون حزب برای حفظ و تقویت وحدت نه تنها پدیده های عینی و اجتناب ناپذیر است، بلکه حتی برای موجودیت نقش رهبری و انقلابی کردن، پیوسته نیز امری ضروری است. حزب اتحادیه ای با شرکت پرولتاریا و بورژوازی نیست. ستاد پرولتاریا و ستاد بورژوازی نیست و در آن دوشمی موجودیت ندارند. این نظر نیز با مارکسیسم بیگانه است. حزب پرولتاریا که از خصوصیات آن وحدت پولادین اندیشه و عمل است نباید و نمی تواند مشی دیگری بجز مشی مارکسیستی لنینیستی داشته باشد.

نتیجه:

رفیق استالین بزیر کشیدن بورژوازی از قدرت سیاسی و سپس از تواناییهای اقتصادی را هرگز به عنوان پایان مبارزه طبقاتی تعریف نکرد. وی معتقد است که طبقات در دوران سوسیالیسم با دوران سرمایه داری تفاوت دارند و از جایگاه یکسانی برخوردار نیستند. وضعیت دو دوره تاریخی متفاوت را نمی شود با هم قیاس مکانیکی کرد. ولی این به مفهوم پایان مبارزه طبقاتی نیست. مبارزه طبقاتی مرکز ثقلش را به مبارزه فرهنگی و ایدئولوژیک منتقل می کند. مبارزه بورژوازی سرنگون شده در عرصه سیاست و اقتصاد تنها حکم خرابکاری و اقدامات تروریستی بخود خواهد گرفت و نه یک حرکت و یا جنبش طبقاتی. توانائی بورژوازی سرنگون شده در نیروی ایدئولوژیک وی است و باید در این عرصه نیز بر افکار دشمنان طبقاتی غالب آمد ولی دشمنان خلق را باید سرکوب کرد.

اینک متن سخنرانی بمناسبت نودو چهارمین سالگرد انقلاب کبیر اکتبر شوروی از نظر رفقا میگذرد

رفقای عزیز

نود و چهار سال از انقلاب کبیر و دوران ساز اکتبر روسیه می گذرد. در نود و چهار سال پیش در 17 اکتبر 1917 برای اولین بار بشریت توانست دنیائی را پی ریزی کند که تا به امروز تحقق آن به مغز کسی نیز خطور نمی کرد. در نود و چهار سال پیش بورژواها با تمسخر و کنایه، کمونیستها را خوشخیالانی به حساب می آوردند که در عالم رویا زندگی می کنند. می گفتند و تبلیغ می کردند و همانطور که امروز نیز چنین می گویند که جامعه آرمائی آنها تخیلی و غیر واقعی است. تاریخ همین بوده که هست و کسی را یارای تغییر سرنوشت محتوم بشری نیست. آنها کمونیستها را بی خدا خوانده و مسخره می کردند که این بی دینها می خواهند نقش خالق را بازی کنند و جامعه ای خلق کنند که تا کنون در تاریخ وجود نداشته است. ضد کمونیستها حتی امروز نیز همان توهمات را ایجاد کرده و به مسخره کمونیسم و سوسیالیسم می پردازند. دشمنان کمونیسم هرگز از مبارزه با کمونیسم و مارکسیسم لنینیسم دست نکشیده اند و هر روز چون آفتاب پرستها به رنگی در می آیند تا بتوانند به بهترین وجهی با مارکسیسم لنینیسم مبارزه کنند. روزی از جانب راست می آیند، روزی لباس "چپ" به تن می کنند، روزی کارشناس و پژوهشگر آثار مارکسیستی شده و باستانشناسانه در پی تفسیرهای معیوب و ضد انقلابی و بی خطر برای سرمایه داری در مجموعه آثار کمونیستی بر می آیند و از این جهت مورد لطف بورژواها هستند که آنها را "دانشمند" و "پژوهشگر" خطاب کنند. فقط کافیت نگاهی به رسانه های خبری و سیاسی، بی بی سی و صدای آمریکا، دویچه وله و فرانسه و... ببینند تا پی ببرند که چپ های دعوت شده به میز مناظره در مورد مارکسیسم چه کسانی هستند. آنها فیلسوفان چپ ضد مارکسیسم لنینیسم و ضد دیکتاتورپرولتاریا، خرده بورژواها و توانائی هستند که با صدای بلند می گویند "اونی که بودیم نیستیم"، سوسیالیسم نقشه مند نمی خواهیم، حزب پیشرو و لنینیستی نمی خواهیم، ما پلورالیسم سیاسی و جامعه مدنی و آزادی بی قید و شرط می خواهیم، ما مخالف خستونیم و شعار لغو اعدام پرچم ماست". ...

روزی کمونیستها را "جنایتکار" جلوه داده و اسنادی جعلی از دروغ و دغل نظیر همان اسنادی که برای تجاوز به افغانستان، لیبی، عراق و سقوط مصدق و نظایر آنها جعل کردند در مورد استالین منتشر می کنند تا سوسیالیسم را بی اعتبار کنند. همه اینها دال بر وجود مبارزه طبقاتی و دشمنان رنگانگ کمونیسم است که در جبهه ارتجاع حتی با نقابهای "مارکسیستی" سینه می زنند و خدماتشان به کمونیسم منحصر به جستجو در مورد "جنایات استالین و خطاهای وی در مورد نابودی سوسیالیسم است". در نود و چهار سال پیش سوسیالیسم تنها

بر متن کاغذ نوشته بود و بورژواها مسخره می کردند که ممکن نیست گفته های مارکس و انگلس را بتوان متحقق ساخت. آنها تخیل است، تراوشات مغزهای متوهم و در بهترین حالت محصول احساسات انسانهای خوش قلب است. خود ستمگشان نیز در اثر تحمل این بار بی عدالتی، شرایط غیر انسانی، گرسنگی، پابرهنگی، آواره گی و.. در یک دوران طولانی تاریخ و نسل اندر نسل، باور نداشتند که نظم کهن یک نظم غیر طبیعی و ساخته بشر است، باور نداشتند که این نظم جاودانی نیست و می تواند با دست توانمند بشریت مضمحل شود. باور نداشتند که این ارتیه قرون اسارت را می شود بدور ریخت و بر ویرانه های آن جامعه ای انسانی و آرمانی بنا نهاد. برای آنها نیز نظم کهن مقدس و غیر قابل تغییر بود. برای آنها نیز نظم کهن غیر قابل جایگزینی به حساب می آمد، آنها دیگر به نظم کهن خو گرفته بودند، به آن عادت داشتند، نظم کهن را سرنوشت خویش تلقی می کردند و می پنداشتند چون تا کنون وضع جهان چنین بوده وضعیت جهان در آینده نیز چنین خواهد بود و خواهد ماند و باید بماند. مذهب و نیروهای زنگار گرفته کهن نیز این تلقیات را به آنها تلقین می کردند. تمام قدرتهای کهن، خویش را برای مبارزه با ایده کمونیسم آرایش کرده بودند و عمال خویش را بدرون جنبش کمونیستی می فرستادند تا این جنبش را منحرف کنند. رویزیونیسم پدیده جدید نیست همزاد مارکسیسم است. از همان زمان مارکس و انگلس پدید آمد. رویزیونیستها می خواستند در نظریه مارکسیسم تجدید نظر کنند و ماهیت آنرا به نفع طبقات حاکمه و بنفع ضد انقلاب تفسیر نموده و دگرگون سازند. آنها مارکس جوان را در مقابل مارکس پیر می گذاشتند. کائوتسکی مرتد و همدست سوسیال دموکراسی را در مقابل لنین و انقلاب اکتبر علم می کردند، تروتسکی خائن و جاسوس با ریش بزی و عینک پستی را مقابل شخصیتی تاریخی و رهبر بزرگی نظیر استالین می نشاندهند، مبارزه میان انقلاب و ضد انقلاب، رویزیونیسم و مارکسیسم از همان بدو پیدایش مارکسیسم پدید آمد و این خود محصول مبارزه طبقاتی در عرصه ایدئولوژی بود و تا به امروز نیز ادامه دارد.

لنینیسم چیزی جز تفسیر انقلابی و تحول مارکسیسم در عصر زوال امپریالیسم نیست. لنینیسم ایده های اساسی مارکسیسم را که دشمنان وی آنرا تحریف می کردند و به طاق نسیان می سپردند از منجلااب اپورتونیسم و سازش طبقاتی بیرون کشید آنرا جلا داد و به همه نشان داد که مارکسیستهای واقعی چه کسانی هستند. رفیق استالین بود که پیروان لنین را مارکسیست لنینیست نامید و تنها تفسیر طبقاتی و انقلابی از مارکسیسم را پذیرفت. وی بود که نشان داد یا همراه با کمونیستها برای ساختمان جامعه سوسیالیستی در کشور واحد و یا همراه امپریالیستها و بورژواها با ندبه و زاری برای عقب نشینی و تقاضای بخشش از دشمن طبقاتی. وی بود که نشان داد تنها لنینیستها هستند که می توانند سوسیالیسم را متحقق کنند. انقلاب اکتبر ناقوس مرگ سرمایه داری بود. کسانیکه تا دیروز از دروغ بزرگ مارکس، توهم وی سخن می راندند و طبقه کارگر را به خو گرفتن و تن دادن به نظم موجود تشویق می کردند به ناگهان با تکانی از خواب بیدار شدند که به ده روزی که دنیا را تکان داد شهرت یافت. بلشویکها بیک خانه تکانی بزرگ در جهان دست زدند و از روسیه استبدادی و عقب مانده آغاز نمودند. آنها در راهی گام گذاردند که هیچ بشری قبل از آنها از این راه ناشناخته و نپیموده نرفته بود. آنها برای می رفتند که در گامهای نخست نقشه ای از آن در دست نداشته و بر دانش تئوریک و تجربه شخصی خویش متکی بودند. کار آنها کاری بود کارستان. گامی بود کوچک برای تغییراتی بزرگ در جهان. آنها می رفتند تا جهانی بسازند که ساختمان آن تا به آن روز برای کسی قابل تصور نبود. عظمت کار بلشویکهای نظیر لنین و استالین در این نکته نهفته است که شنیده ها و ندیده ها را به جسم در آورند. استالین باید بعد از درگذشت لنین با الهام از لنینیسم به معمار بزرگ این نخستین تجربه بشریت بدل می شد. بار عظیم این ساختمان انسانی در آن شرایط دشوار بدوش استالین افتاد. حقا که با سربلندی از این تجربه نخستین تاریخ بشری بدر آمد. خرده بورژواها، آنها که هیچگاه کمونیسم برایشان جدی نبوده است، آنها که تنها روشنفکرانه گپ و غر می زنند، آنها که اوج استعدادشان در ایرادگیری و پچ و پچهای درگوشی و منفی بافی است، آنها که در دریائی از اشتباهات سیاسی و ایدئولوژیک و خطاهای خصوصی و زنجیر عقب ماندگیهای فکری در ساده ترین گامهای زندگی گرفتار بوده اند و هستند با پرمدهائی خیلا پردازانه ای بدنبال دستاوردهای بی عیب و نقص و انسانها خطا ناپذیر افسانه ای می گردند. جامعه آرمانی این خطا ناپذیران حقیقتا که جامعه ای رویائی با انسانهای رویائی و افسانه ای است. آنها بغلت کوری سیاسی از عظمت کاری که صورت گرفته است بی خبرند. مغز آنها محدود بوده و بیش از حیطة ایرادگیری های بنی اسرائیلی توان تفکر گسترده تری را ندارند. آنها هرگز قادر نخواهند بود سوسیالیسم را بسازند.

انقلاب اکتبر مشعل فروزانی بود که بر سر راه زحمتکشان و خلقهای تحت ستم جهان قرار گرفت. از آن تاریخ نهضت‌های آزادیبخش از زیر نفوذ جریانهای مذهبی و بورژوائی بدر آمد و جنبشهای ملی به متحد بالقوه مبارزات پرولتاریائی بدل شد. تضادهای جهان با تضاد میان نخستین کشور سوسیالیستی و محاصره سرمایه داری تکمیل گردید. خصلت جهان کنونی تغییر کرد و تاثیرات عمیقی در جنبشهای اجتماعی بجای گذارد.

لنین نتوانست نتایج انقلاب اکتبر را به چشم ببیند و این استالین با اراده قدرتمند و دانش عظیم کمونیستی خویش بود که تحقق این امر مهم و استثنائی را بعهده گرفت. اقدامات استثنائی به رهبران استثنائی نیاز داشت. وی باید وظیفه ساختمان سوسیالیسم را بدوش می کشید. ساختمانی که نمونه آن تا به امروز وجود نداشت. کسی نمی دانست آنرا چگونه باید ساخت و چگونه باید حفظ کرد. دشواری کار بحدی بود که رفیقان نیمه راه پیدا شدند و به ندبه زاری دست زده از کار خود پشیمان گشته پیشنهاد تسلیم و عقب نشینی کردند. آنها برای عقب نشینی و خیانت خویش به تئوری سازی پرداختند و هر روز بیشتر بدامن ضد انقلاب و ضد لنینیسم غلتیدند. استالین معمار این ساختمان شد. وی با رهبری مدبرانه و فداکاری رفقای بلشویک حزبی و توده عظیم زحمتکشان به بنای این کار عظیم تاریخ دست زد. کاری که هیچ رهبری قبل از وی قادر به خلق آن نشده بود. این کار کارستان در میان دریائی از اخلاص دشمنان صورت می گرفت تا ثابت کنند سوسیالیسم قابل تحقق نیست. بدون مالکیت مقدس خصوصی نمی شود چرخ اقتصاد را به گردش در آورد. آنها می گفتند مگر می شود بدون ارباب زمین را کاشت و بدون سرمایه دار و رئیس کارخانه کارخانه را به گردش در آورد. کارگران برای آنکه کار کنند به آقا بالا سر نیاز دارند. استالین باید با این تبلیغات و حتی توهمات توده ها مبارزه می کرد. خطر دشمن خارجی، خطر توطئه های داخلی، خطر یاس و سراسیمگی، خطر فرار از مشکلات و ترس از دشمن طبقاتی و ممارست، تجارب و توانائیهای وی چون سایه سیاه و شومی بر شوروی سایه انداخته بودند و بر آنها تنها با تکیه بر حزبیّت و نیروی فداکاری خلقهای شوروی و در درجه اول طبقه کارگر و شور و شوق وی میشد غلبه کرد. استالین به این امر مهم موفق شد. در دوران سی سال دیکتاتور پرولتاریا در شوروی جهان ناظر پیشرفتهای عظیم و

شگفت انگیز شوروی شد. نه تنها چرخ تولید به گردش در آمد، سطح زندگی زحمتکشان شوروی ترقی کرد، بهداشت رایگان، آموزش رایگان، کار عظیم فرهنگی و هنری و ورزشی و ساختمانی و علمی از شوروی کشوری نمونه ساخت و به زحمتکشان جهان نشان داد که سوسیالیسم توهم نیست، تخیل نیست می تواند به واقعیت بدل شود. تولید بدون سرمایه دار بسیار سریعتر انجام می گیرد. انگلهای اجتماعی که کار نمی کنند ولی در تجملات زندگی می کنند برچیده شدند و به صف دشمنان سوسیالیسم افکنده شدند.

رفقا! در نود و چهار سال پیش نظم نوینی در جهان پدید آمد. نظمی که از نظر اقتصادی به استثمار انسان از انسان پایان می داد و از نظر سیاسی طبقاتی را به قدرت می رسانید که مورد بهره کشی قرار گرفته و در زمره ستمکشان بودند. در نود و چهار سال پیش تاریخ به مرتجعین که زندگی در تجملات خویش را از بدیهیات می دانستند فرمان ایست داد و به زحمتکشان اعلام کرد توقف ممنوع! دیگر نمی شود به سبک و سیاق سابق مردم را به اسارت در آورد، مالکیت خصوصی را تقدیس کرد و با جنگهای خانمانسور میلیون انسان را آواره و بیچاره نمود. در نود و چهار سال پیش بلشویکها در روسیه قدرت سیاسی را به کف آوردند و تنها به این اعتبار که قدرت سیاسی اساس هر انقلاب و تحولی است، انقلابی که در روسیه صورت گرفت یک انقلاب سوسیالیستی بود.

قبل از پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه عده ای که خود را مارکسیست جا زده بودند و تفسیری غیر انقلابی و غیر طبقاتی از مارکسیسم ارائه می دادند بر این نظر بودند که باید از طریق پارلمانی قدرت سیاسی را به کف آورد و به نظم پارلمانتاریسم بورژوائی گردن نهاد. آنها با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان شرط هر تحول سوسیالیستی در کشور مخالف بودند و از این نظریه مارکس و انگلس دفاع نمی کردند. آنها مارکسیسمی می خواستند که بدهان بورژوازی مزه بدهد. لنین مارکسیسم را نجات داد و برای نخستین بار در مقابل چشمان حیرت زده جهانیان نشان داد که پابرهنگان، بی چیزان، ستمکشان، انسانهایی که هرگز به حساب نمی آمدند، هیچ بودگان بیکبار همه چیز شده اند. مکتبی در جهان به پیروزی رسیده است که انسانیت را بر اساس پول و سرمایه و تمکن محک نمی زند.

این است نقش تاریخی انقلاب دوران ساز و کبیر اکتبر. دشمنان انقلاب که نتوانستند در مقابل قدرت انقلاب مقاومت کنند بعد از آن به تحریف دستاوردهای انقلاب پرداخته و سعی کردند آنرا بی اعتبار کنند. مبارزه خروشچف با "کیش شخصیت استالین" و دروغهای وی در مورد بنیانگذار ساختمان سوسیالیسم در شوروی در حقیقت به زیر پرسش بردن جامعه سوسیالیستی بود. استالین فرد نبود مظهر دیکتاتوری پرولتاریا و معمار ساختمان سوسیالیسم در طی سی سال بود. استالین بود که قوانین اقتصاد سوسیالیستی را در شوروی با توجه به تجربه دیکتاتوری پرولتاریا تدوین کرد و تحت عنوان "مسائل اقتصاد سوسیالیستی" منتشر نمود. حمله به استالین حمله به سوسیالیسم، حمله به انقلاب اکتبر، حمله به مارکسیسم لنینیسم بود و هست. این است که رویزیونیستها که در همدستی با خروشچف لنینیسم را بدور افکندند و شمشیر خویش را برای "زدودن کیش شخصیت استالین" از غلاف بیرون کشیدند مشروعیت آنرا ندارند که از انقلاب اکتبر دفاع کنند. دفاع رویزیونیستها از انقلاب اکتبر صرفا جنبه ظاهری و برای ی خاک پاشیدن به چشم فریب خوردگان است. بدون برخورد به دستاوردهای سی ساله دوران دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، بدون برخورد به جریانهای ضد انقلابی تروتسکیستی و زینویفستی و بوخارینیستی، بدون برخورد به نظریات ضد انقلابی خروشچف و اصلاحات اقتصادی کاسیگین و برژنف ادعا در مورد حمایت از انقلاب اکتبر و تجلیل از نود و چهار سالگی آن حرف پوچی است. تجلیل از انقلاب اکتبر آموزش از دستاوردهای آن و علل شکست آن و بسیج کمونیستها برای مبارزه با رویزیونیستها آشکار و پنهان است. بدون این مبارزه ضد رویزیونیستی تجلیل از انقلاب اکتبر عبارتپردازی بی محتوی برای رفع تکلیف است.

زنده باد نود و چهارمین سالگرد انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر -

مرده باد رویزیونیسم، ارتجاع، سرمایه داری و امپریالیسم

زنده باد مارکسیسم لنینیسم

اکتبر 2011

نقل از توفان الکترونیکی شماره 64
نشریه الکترونیکی حزب کار ایران آبان ماه 1390